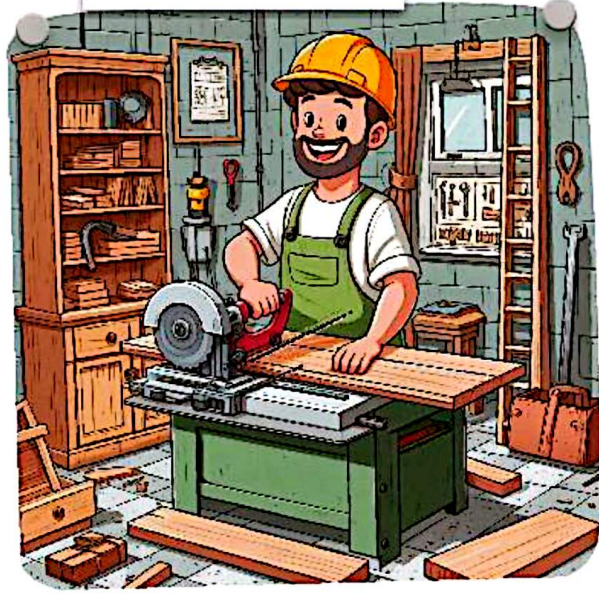


در بازار



کَفَّاش - نَقَّاش - بَنَّا - نَجَّار - قَنَاد - آرَه - بَچَم - آوَل - دُکَان - اَمَّا - تَوَلَد - سِکَه
 تَوَجَّه - تَشْکَر - دَرَه - مُوَفَّق - مُرْتَب - پِلَه - مُرْتَب - مُرْتَب - تَکَه - قَلْک - مُقَوَا - جَادَه
 مَجَلَّه - قَلَه - تَبَه - مَکَه - کَلَه - بَچَم - مُرْتَب - قَلَه - کَوَه - دَرَه - سَرَسَبَز
 قَلْک - پَوَل - سِکَه - نُقَرَه - اَی - مُرْتَب - وَرزَش - مُرْتَب - اَلْبَالُو - مَجَلَه - رُشْد - آرَه - تِيز

متن روان‌خوانی را با دقت بخوان و با توجه به آن، به سؤال‌ها جواب بده.



آقا هاشم نجار است. او بچه‌ای به نام سجّاد دارد.

سجّاد هر روز اول به مدرسه می‌رود و پس از مدرسه به دُکانِ نجاری می‌رود تا به

پدرش کمک کند.

پدر سجّاد، هر روز به او دستمزد می‌دهد و سجّاد از پدرش تشکر می‌کند.

سجّاد سیکه‌هایی که پدرش به او می‌دهد را درون قُلق می‌اندازد.

آقا هاشم، با چوب و میخ و ارّه، وسیله‌های مُختلفی مانند میز، کُند و تختِ خواب می‌سازد و

دُرست می‌کند.

سجّاد می‌خواهد با پول‌های داخلِ قُلقش، برای تولدِ خواهرش از قنادی یک کیک و یک کادوی

زیبا تهیه کند.

پدر سجّاد دوست دارد که پسرش هم، مانند خودش نجار شود، اما سجّاد نقاشی را بیشتر دوست دارد.

دایی سجّاد در بالای تپّه دُکانِ کفّاشی دارد.

برای این که بهتر بتواند به دُکانِ کفّاشی برود، از استاد کریم بنا خواهش کرد تا پله‌های مرتّب و

اینی را بسازد.



